

به اسم شکارچیان تانک هم به ارتش‌ها اضافه شدند. البته این شکارچیان هم طبق معمول به دو دسته خوب‌ها و بدها تقسیم می‌شدند. به‌طور طبیعی اسم دشمنان در جدول بدها نوشته می‌شد و دوستان در جدول خوب‌ها.

دفاع هشت‌ساله ما هم شکارچیان تانک پر دل و جرات زیادی داشت که از همان اول که دشمن همه جا را به توپ و خمپاره بسته بود، سینه سپر کردند و جان‌شان را کف دست‌شان گذاشتند و چرخ دفاع از سرزمین‌شان را چرخاندند. سرهنگ «رفیع غفاری» از جانبازان نیروی زمینی ارتش که بیش از دویست دستگاه تانک و نفربر زرهی عراقی‌ها را شکار کرده و باعث به غنیمت گرفته شدن بیش از شصت دستگاه تانک و نفربر سالم شده، یکی از آن‌هاست و شهید «محمدعلی صفا» یکی دیگر از افراد این گروه جان‌برکف و بی‌ادعا.

آموزش درپایگاه موش‌های صحرایی

نمی‌دانم وقتی مربیان آمریکایی و انگلیسی رفیق باصفای ما، فهمیدند کماندوی آموزش دیده خودشان، در نبرد خرمشهر شده بزرگ‌ترین شکارچی تانک‌هایشان و به ریش همه‌شان می‌خندد، چه حسی پیدا کردند.

دانش‌آموز دبیرستان همت بجنورد دیپلمش را که گرفت، وارد ارتش شد. ارتش در آن زمان می‌خواست یک پایگاه کماندویی ویژه تشکیل بدهد. ۲۵۰ نفر برای این دوره ۱۸ ماهه انتخاب شدند و او در پایان این دوره به‌عنوان نیروی برتر انجام عملیات‌های ویژه انتخاب شد.

مربیان انگلیسی دوره، او و ۸ نفر دیگر را برای آموزش به پایگاه کماندویی «رویال مارین» یا همان «پایگاه موش‌های صحرایی انگلستان اعزام کردند. محمدعلی صفا یک سال دوره کماندویی را در آن‌جا گذراند و توانست دوره‌های تخصصی تارزان کورس، چتربازی، پریدن از ارتفاع‌های بلند آبشار و کوه، دوره‌های رزمی و مدرک تخصصی S.P.S شکار تانک را از آن پایگاه بگیرد.

مربیان انگلیسی چقدر به خودشان دست‌میزاد گفتند که چنین شکارچی تانک درجه یکی تربیت کرده‌اند و او



می‌گویند وقتی چیز خوبی را برای خودت می‌خواهی، برای کسانی که دوست‌شان داری هم بخواه. وقتی این عکس را دیدم به‌شدت تحت تأثیر قرار گرفتم. شهید رحیم علوی و برادر چهارده‌ساله‌اش کریم در کنار هم در عملیات کربلای ۵. خیلی گشتم تا شاید اطلاعاتی درباره این عکس پیدا کنم؛ اما متأسفانه موفق نبودم. من مطمئنم این شهید در لحظه شهادت چیزی را دیده که یقین داشته خواهد دید. من اطمینان و عشق و یقین را در چشم‌هایش می‌خوانم.

این عکس هدیه برویجه‌های مجله دیدار به شما خوانندگان پلاک آشناست.

صفای شکارچی

زندگی نامه شهید محمد علی صفا ملقب به شکارچی تانک



وقتی اسم «شکارچی» به گوش تان می‌خورد، اولین چیزی که به ذهن تان می‌رسد چیست؟

احتمالا یک تنفگ، بوی باروت، یک آدم سنگ‌دل، یک سگ شکاری، یا یک شکار بخت‌برگشته.

حالا اگر به اسم «شکارچی تانک» بر بخورید، اولین چیزی که به ذهن تان می‌رسد چیست؟ ممکن است درباره این نوع شکارچیان تصور خاصی نداشته باشید. البته تصور یک آدم خشن و پر دل و جرات، سلاح و بوی باروت هم دور از ذهن نیست؛ ولی بهتر است از همین اول دور سگ شکاری را یک خط قرمز بکشید و به‌جایش مثلاً یک موتور پرشی و تندرو بگذارید و به‌جای طعمه هم یک تانک با تمام امکانات و خدمه را تصور کنید.

از همان اواخر جنگ جهانی اول به این‌سو که تانک به سلاح جدایی‌ناپذیری اکثر ارتش‌های جهان تبدیل شد، آدم‌هایی

را به عنوان کماندوی برتر دوره، برای آموزش دوره‌های تخصصی و سخت و طاقت‌فرسای انهدام ناوهای جنگی به پایگاه کماندویی «جان. اف. کندی» آمریکا فرستادند. او اولین ایرانی‌ای بود که توانست مدرک تخصصی کماندوی ویژه با عنوان انهدام ناوهای جنگی را دریافت کند و به‌خاطر شجاعت زیادی که در عملیات‌های آموزشی از خودش نشان داد، برای دوره‌های کماندویی زندگی در شرایط سخت به نام Long Hope (امید طولانی) در جنگل‌های آمازون برزیل انتخاب شد.

یک کوک‌ناکوک!

حالا وقتش رسیده بود برگردد و در پایگاه کماندویی نیروی دریایی ارتش بوشهر، بشود مربی و استاد کماندوهای خودی. انقلاب که شد، هر کدام از نیروهای جدایی‌طلب و آشوبگر از هر گوشه کشور یک سازی زدند. آن‌ها سازشان را توی خرمشهر هم کوک کردند و در اردیبهشت ۱۳۵۸ با سلاح‌های پیشرفته‌شان اوضاع شهر را به هم ریختند. حالا وقتش بود که نیروی زبده و کاربلد ما، خودی نشان بدهد و به‌عنوان فرمانده کماندوهای ویژه نیروی دریایی سهم بزرگی در پاک‌سازی آنان داشته باشد. «محمدعلی» در همین درگیری‌ها زخمی شد. تیر به شکم خورد و از پشت و از کنار مهره‌های ستون فقراتش بیرون آمد. روده‌هایش آسیب دیدند و تعدادی از عصب‌های سیاتیکش هم قطع شدند. پزشکان آلمانی مجبور شدند بعد

از ۳ بار عمل جراحی قسمتی از روده‌هایش را بردارند.

به او گفتند یک سال معاف از خدمت هستی؛ اما «صفا» گفته بود: من هرگز نمی‌توانم بیکار بنشینم و حقوق بگیرم! و در جواب نامه معاف از خدمت نوشت: «من چندین سال پزشکیار بودم و می‌توانم در بهداری ارتش مشغول شوم.» یک سال از خدمتش در داروخانه گذشته بود که قصد کرد به محل خدمتش برگردد.

چیزی که مهم نیست... چیزی که مهم است!

بعد از ورود دوباره او به جمع تکاوران نیروی دریایی، جنگ شروع شد. قرار شد که خانواده‌ها پایگاه را تخلیه کنند و به تهران بروند؛ اما او که در پایگاه مانده بود، همیشه زخم‌هایش ترشح داشت و به‌خاطر قطع عصب‌های سیاتیکش شب‌ها کاسه‌ای بزرگ یخ را در لگنی می‌گذاشت و پاهایش را روی یخ‌ها قرار می‌داد تا درد کمتری احساس کند. برای همین همسرش موقع خداحافظی گفت: «هیچ‌جا نرو و سعی کن در بوشهر بمانی.» رفیق باصفای ما عصبانی شد، صندلی را از زیر میز بیرون کشید؛ کلاهش را محکم روی میز کوبید و گفت: اگر من به‌عنوان یک فرمانده به جبهه نروم، پس چه کسی باید برود؟ انتظار داری زیردست من چه کند؟ فکر می‌کنی برای چه این لباس را پوشیده‌ام؟

و توی آخرین دیدار با خانواده‌اش کاغذی را روی میز آشپزخانه گذاشت و رفت؛ روی آن کاغذ نوشته بود: «من چه بخوایم و چه نخواهیم، به‌هر حال روزی خواهیم مُرد و مرگ حق است؛ این مهم نیست، مهم این است که مرگ یا زندگی من چه تاثیری بر روی دیگران دارد.»

گورستان بزرگ برای تانک‌ها

۱۵۰ کماندوی ویژه بودند در برابر دو لشکر تانک و کرور نیروی مسلح و امکانات جنگی؛ اما توانستند ۱۶۰ تانک لشکر عراق را شکار کنند و ارتش عراق را به عقب برانند. اما خیانت‌ها تمامی نداشت؛ در شرایطی که نیروهای مردمی و محلی و نیروهایی مثل شهید صفا با چنگ و دندان خرمشهر را نگه داشته بودند، بنی‌صدر که معتقد بود ارتش ایران باید عقب‌نشینی کند تا مذاکرات صلح آغاز شود، هیچ سلاح و مهماتی در اختیار آنان نگذاشت تا خون دلاوران ما بر روی زمین شهر بریزد. روز چهارم آبان ۱۳۵۹ بود که روزنامه‌ها نوشتند «بزرگ‌ترین شکارچی تانک» در خرمشهر به شهادت رسید. صدام به‌خاطر همین خسارت‌های سنگین بود که بعد از اشغال خرمشهر، این شهر را گورستان لشکر تانک‌های خود نامید.

پرچم نیمه‌افراشته برای یک قهرمان

خبر شهادت صفا تمام مردم بجنورد و شهرهای اطراف را غزادر کرد. آن‌قدر جمعیت آمده بود که حتی استاندار خراسان که برای عرض تسلیت به خانواده شهید صفا آمده بود، نتوانست وارد منزل پدر او بشود. بعد از شهادت محمدعلی، نامه تسلیتی از طرف پایگاه کماندویی «رویال مارین» انگلستان برای خانواده او ارسال شد که در آن ضمن ابراز هم‌دردی به‌خاطر شهادت او اعلام شد که به‌مدت ۳ روز پرچم پایگاه را نیمه‌افراشته کرده‌اند!

